

لازم به ذکر است: متن ذیل پیاده شده از صوت درس می‌باشد و هیچگونه ویرایشی روی آن اعمال نشده است.

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحيم، الحمد لله رب العالمين و صلى الله تعالى على سيدنا محمد و
آله الطيبين الطاهرين المعصومين، لاسيما بقیة الله فی الارضین اروحنا فداه و عجل الله
تعالى فرجه الشريف

دلیل اخیر که دلیل ششم بود حاصلش این بود که وقتی یک سیره‌ای باشد در مرآ و منظر
معصوم و یا اگر در مرآ و منظر نباشد به گونه‌ای است که معصوم به حسب متعارف از آن
اطلاع دارند چون علامت و نشانه‌هایش وجود دارد، اگر در این ظرف امام سکوت بفرمایند
ظاهر حال امام این است که این سیره را قبول دارند، اگر کاری را انجام می‌دهند آن را
حرام نمی‌دانند و اگر ترک می‌کنند آن را ترک واجب نمی‌دانند. این ظاهر حال امام علیه
السلام با توجه به اینکه امام مبین شریعت است و مسئولیت به عهده او است، بله اگر
اینها نبود می‌گفتیم کاری نداریم باشد، اما وقتی چنین مسئولیتی بر عهده او است و در این
صدد است و اهتمام به این جهت دارد و در عین حال حرفی نزد ظاهر حال او این است
که قبول دارد، توضیحات و مثال‌هایش دیروز گذشت.

وقتی ظاهر حال شد یک کبرای کلی به آن ضمیمه می‌شود و می‌گوییم ظاهر حال امام از
این سکوت این است که این را قبول دارد، این کبری. و هر ظاهر حالی حجت است، پس
بنابراین این ظاهر حالی که از آن استفاده امضاء و قبول و پذیرفته می‌شود حجت است.
این استدلال بود.

مناقشه در این استدلال این است که کلیت این کبری درست نیست، چه کسی گفته است
که هر ظهور حالی حجت است؟ بله یک مواردی حجت است اما ما چنین کبرای کلی‌ای
نداریم که ظهور حال در هر کجا حجت است و ما در شکل اول چه می‌خواهیم؟ کلیت
کبری می‌خواهیم و الا استنتاج غلط می‌شود. در مانحن فیه هم ما این کبریّت کبری را
نداریم.

مثال زدند و گفتند که مثلاً ظاهر حال یک نفر این است که دزدی کرده است، یک چیزی را
از یک جایی برداشت و تا یک نفر آمد رنگش زرد شد، این ظاهر حالش این است که دزدی
کرده است و الا چرا باید رنگت زرد بشود؟ اما آیا به این ظاهر حال حجت است و
می‌توانیم بگوییم این آدم دزد است؟ نه شاید خجالت کشیده است، شاید یک چیز دیگری
بوده است، شاید یک مطلبی یادش آمده و حالا این تقارن شده است، هزار جور احتمال
وجود دارد. پس بنابراین نمی‌شود گفت ظاهر حال حجت است.

چون این حرف زده شد که ما این کبرای کلی را قبول نداریم وارد می‌شوند و یک امثله و
مواردی را می‌فرمایند ... -البته حالا این اشتباه را نکنید که ما حالا می‌گوییم ظاهر حال
حجت نیست بگویید پس دیگر هیچ، ظاهر حال‌ها را بخواهید کنار بگذارید، نه یک مواردی

وجود دارد که ظاهر حال به درد می‌خورد و حجت است-

مورد اول آن جایی که این ظاهر حال موجب ظهور می‌شود و ظهورسازی می‌کند، این ظاهر حال به درد می‌خورد. مثلاً اگر یک کسی صحبت کرد ما از کجا می‌فهمیم که این می‌خواهد تمرین کند و تصحیح حلق کند یا می‌خواهد با ما حرف بزند؟ از کجا می‌فهمیم؟ از ظاهر حالش می‌فهمیم دیگر. ظاهر حال و وجناتش اینگونه است که در یک مقام است که نمی‌خواهد یک عبارتی را همینطور بگوید و تمرین کند برای مخاطبین. این نیست. از کجا می‌فهمیم که مراد جدی دارد و هذل نیست و شوخی نمی‌کند؟ باز هم از ظاهر حال می‌فهمیم. اینکه این سخنش بر اساس هذل نیست این را از کجا می‌فهمیم؟ از ظاهر حالش می‌فهمیم دیگر.

اینها ظاهر حالهایی است که ظهور درست می‌کند، همانطور که در محل بحث طواهر گفته شده است طواهر ظهور تصدیقی اولی و ثانیه -که لابد با این تعبیرات آشنا هستید- نه ظهور تصوّری، ظهور تصدیقی اولی و ثانیه، اینها پایه‌هایش چیست؟ همین ظهور حال است و الا اگر ظهور حال‌ها نباشد تصدیقی اولی درست نمی‌شود، تصدیقی ثانیه درست نمی‌شود.

پس بنابراین ظهور حالی که ظهور ساز است برای سخن و برای کلام گوینده اینها معتبر بوده و به درد می‌خورد. این یک جا.

یک جای دیگر که می‌گوییم ظهور حال به درد می‌خورد این است که در بحث شناخت مدّعی و منکر که مدّعی یک وظیفه‌ای دارد و منکر یک وظیفه دیگری دارد در قضاء. از کجا بفهمند که چه کسی منکر است و چه کسی مدّعی؟ یک ضوابطی را بعضی در کتب فقهی گفته‌اند اما یک ضابطه‌ای که شاید قوی‌ترین ضابطه است این است که ظهور حال عرفی ملاک است که هر کسی که این دعوا را می‌بیند به چه کسی می‌گوید مدّعی و به چه کسی می‌گوید منکر؟ وقتی این دعوا بین دو نفر باشد عرف به چه کسی می‌گوید مدّعی است و به چه کسی می‌گویند منکر؟ این ظهور حال ملاک است. نه من لو ترک ُتْرک، بعضی گفته‌اند ضابطه اش این است که کسی که اگر دعوا را رها کند دعوا خاتمه پیدا می‌کند. یا چیزهای دیگری گفته اند، مثلاً کسی که حرفش خلاف اصل باشد مدّعی است و کسی که وفاق اصل باشد ...

اینها ضوابطی است که در محل خودش آورده شده است، یک ضابطه دیگری را عده‌ای گفته‌اند که ظهور حال است، این است ضابطه اش.

س: ...

ج: بله اینها بحث‌هایش در قضاء است.

این ظهور حال هم ممکن است بگوییم حجت است اما ربطی به بحث ما ندارد، چرا؟ برای اینکه این دارد موضوع دلیل را درست می‌کند، ما به آن استنباط حکم نمی‌خواهیم بکنیم. دلیل گفته است «الْبَيِّنُ عَلَى الْمَدَّعِي وَالْيَمِينُ عَلَى مَنْ أَنْكَرَ» این ظهور حال موضوع را درست می‌کند برای او و این هم ربطی به آن ندارد.

یا در بحث نکاح که می‌گوییم اجازه مرأه لازم است، درست؟ اجازه او لازم است حالا علاوه بر اینکه در باکره اذن ولی او هم لازم است، اجازه خودش هم لازم است، در آنجا

گفته‌اند سکوتش علامت رضا است. به او می‌گویند شما را تزویج به زید بکنیم حرف نمی‌زند، گفته‌اند این علامت رضا است، این سکوت هم در آنجا حجت است، یعنی لازم نیست که حتماً به زبان بیاورد.

خدا رحمت کند استادمان می‌فرمود یک مجلس عقدی بود که آیت الله حکیم را دعوت کرده بودند، هی آقای حکیم می‌گفت وگلینی؟ وگلینی؟ و او حرف نمی‌زد، هی می‌گفت وگلینی وگلینی و او حرف نمی‌زد، سکوت کرده بود.

خب و یا حالا می‌خواهند ناز کنند و ... یک مدتی رفته است مثلاً گل بچیند و از این حرف‌هایی که می‌زنند، تا اینکه جواب بدهد. همین که سکوت هم اگر بکند می‌گویند این علامت رضایش است، حرف هم نزده است و راضی است و الا بلند می‌شد از اینجا می‌رفت. این هم می‌گویند درست است اما این از باب اینکه ظهور کلاً حجت است نمی‌باشد بلکه برای این دلیل خاص داریم و روایت داریم. شارع این ظهور حال را در این مورد حجت قرار داده است و نص داریم.

پس بنابراین ما نمی‌توانیم بگوییم ظهور حال را و این موارد هم دال بر این نمی‌شود که آن کبری علی کله درست است بلکه این مواردی است که خودش دلیل خاص دارد و یا وجه خاص دارد.

می‌فرماید «نعم» انکار کردیم اما یک استدراکی بکنیم که سوء استفاده نشود.

«نعم قد یوجب ظهور الحال ظهوراً للکلام» ظهور حال ظهور برای سخن درست می‌کند برای کلام درست می‌کند. «کظهور حال المتکلم فی آن» آن متکلم در مقام جد است نه در مقام هذل و شوخی و لغو گویی و بیهوده گویی است، این را از کجا می‌توانیم بفهمیم؟ حتی از لفظ خودش هم نمی‌توانیم بفهمیم، مثلاً صد دفعه بگوید من حاضر نیستم، می‌گوییم شاید دارد هذل می‌کند، او را از ظهور حالش باید بفهمیم و الا همین که می‌گوید من حاضر نیستم جد و واقع است خود این را باید از ظهور حالش بفهمیم.

س: مگر اصل تطبیق مراد جدی و استعمال نداریم؟

ج: آن به ظهور حال است. این اصل منشأ و پایه اش ظهور حال است، تعبّدی نیست.

س: ...

ج: نه ظهورش اصلاً ... ظهور را باید بگویید درست بشود تا بعد بگوییم که حالا با مراد جدی اش یکی است، اینکه این ظهور دارد در اینکه می‌خواهد تفهیم کند، در مقام تفهیم است که این را می‌گوییم تصدیقی اولی. اصل این است که در مقام تفهیم است، می‌خواهد یک چیزی را به مخاطب بفهماند، این تصدیقی اولی است.

دوم همین که این مفاد لفظ است به حسب دلالت تصوّری همین را هم می‌خواهد منتقل کند این تصدیقه ثانیه است، اینها را از کجا می‌فهمیم؟ از ظهور حالشان می‌فهمیم.

س: ...

ج: نه قاعده کلی نداریم، جا به جا است.

«و هذا يختلف عما نحن فيه من الظهور الحالى للسكوت» این مختلف است و جدا است از آنکه ما در آن هستیم که عبارت است از ظهور حالیه برای سکوت، که می‌گوییم سکوت یک ظهور حالی برای ساکت ایجاد می‌کند.

«فلا يقاس» این ظهور حالی سکوت «به» به چه چیزی؟ به آن ظهوری که ظهور برای کلام درست می‌کند.

«و قد يكون ظهور الحال مفيداً لتشخيص المدعى المنكر» که توضیح دادم «و هذا أيضاً خارج عن البحث» چرا؟ چون این موضوع حکم را دارد درست می‌کند مثل همان «عاشروهنّ بالمعروف» آن قسم است.

«و أمّا حجّ ظهور سکوت البکر فی رضاها بتزویج أبيها لها» این سکوت لو تمّت اگر فقیهياً بپذیریم که این حجّت دارد «لکانت بمقتضى الروایة الخاصّة» بعضی فقها ممکن است بگویند آن روایت سنداً یا دلالتاً اشکال کنند و بگویند آنجا هم حجّت نیست، اما آنهایی که می‌گویند سکوتش حجّت است از باب روایت خاصّه می‌گویند.

«فإنّ ما هو ثابت ببناء العقلاء هو حجّ ظهور الکلام (البته) و ما يقوم مقام الکلام» مثل اینکه نامه‌ای نوشته است، به جای صحبت کردن، آنجا هم ظاهر حالش این است که این جد است. پس بنابراین آنکه بناء عقلاء بر آن است این است اما اینکه سکوت کرد در یک مجلسی و بگویند این ظهور حال هم حجّت است و کاشف از این است که قبول دارد ما چنین بناء عقلانی را قبول نداریم و یا معلوم نیست باشد.

«هو حجّ ظهور الکلام و ما يقوم مقام الکلام ممّا» از آن اموری که دلالت می‌کند علی کون الشخص «بصدد إبراز مراده به» که دلالت می‌کند بر اینکه شخص به صدد ابراز مراد خودش است به وسیل آن ما و آن چیز «کالکتابه» کتابت همینطور است و یا به جای اینها اینکه با اشارات برای کسانی که کر هستند با اشاره، ظاهر حال این هم این است، باید آن آقای کر ظاهر حال این است که در مقام این است که می‌خواهد مطلبی به او بگوید و الا اگر ظاهر حال نباشد شاید دارد بازی می‌کند اینجا. این می‌فهمد که ظاهر حالش این است که در مقام افاده است و حالا حرکات یدش را، حرکات عینش را و حرکات صورتش را معانی اش را می‌فهمد.

س:...

ج: این عامّه که شما فرمودید یعنی چه؟ نه. یعنی کلّ فرد فرد است، هر فردی حرف می‌زند ما باید ظاهر حال همان فرد دلالت می‌کند بر اینکه در مقام جدّ است.

س: نبودش دلیل می‌خواهد بودش دلیل نمی‌خواهد.

ج: بودش دلیل می‌خواهد، همین ظهور حال.

س: خود ظهور حال بودن که ... اصل اولیه این است که در مقام بیان است.

ج: چرا اصل اولیه این است؟ ما چنین اصلی نداریم. ظهور حالش است.

س: ...

ج: همین ظهور حال ترجمان ظهور حال است. ببینید این اصل اوّلی که در مقام بیان است و در مقام هذل نیست و ... این اصل لا اصلاً لها الا اینکه به همین ظهور حال برگردانیم و الا نه، شارع نگفته است هر وقت نمی‌دانیم شخص در مقام هذل است یا نه بگو ان شاء الله در مقام بیان است. چنین چیزی ما نداریم، عقلاً هم چنین چیزی ندارند که بگویند تعبّد کنید. عقلاً به خاطر ظهور حال از وجناتش می‌فهمند که بله ظاهر حالش این است.

س: ...

ج: آن هم ظهور حالش است، همانجا هم ظهور حالش است.

س: ...

ج: بله، ظهور حال که احراز می‌شود.

س: اما آن در مقدّمات عامّه است.

ج: نه، ظهور حال که به او نگاه می‌کنیم... الان شما یقین ندارید که من در مقام جدّ هستم همینطوری نمی‌خواهم یک حرف‌هایی بزنم، معلوم است که از ظهور حالم فهمیدید و الا آمده ام اینجا نشسته ام برای چه؟ پس اینها ظهور حال است.

س: ...

ج: اینجا هم شک داشته باشید همین است.

س: ...

ج: چه کسی جاری می‌کند؟

س: ...

ج: نه آقای عزیز، اینکه شک دارید ... حالا یک نفر، بعضی مثل آقای آخوند فرموده‌اند این حرف درست نیست، امام فرموده‌اند اگر شک دارید بناء عقلاء نیست و باید ظهور حال باشد و الا اگر شک کردیم که در مقام بیان است یا نه نمی‌توانیم بگوییم ان شاء الله در مقام بیان است، نه باید ظهور حالش باشد، این را باید احراز کنید و الا عقلاء چنین بنائی ندارند. بله آقای آخوند فرموده‌اند در بحث اطلاق اگر شک کردیم که مولی در مقام بیان است یا نه اصل این است که در مقام بیان است، امام فرموده‌اند چنین اصلی در بین عقلاء نیست و باید ظهور حال داشته باشد.

س: ...

ج: نه نیست، چنین تعبّدی وجود ندارد لا فی الشرع و لا فی العقلاء.

«على الله لو فرض ثبوت بناء العقلاء على الاعتماد على ظاهر الحال» حالا فرض کنید چنین بناء عقلائی باشد که اعتماد بر ظاهر حال می‌کنند، بنائشان این باشد، مالدلیل إلى حجّیت این شرعاً؟ این بناء عقلاء را به چه دلیل می‌گوییم؟ اوّل کلام است دیگر، شما با ظاهر حال می‌خواهی... اگر با همین دلیل می‌خواهید اثبات کنید که دور می‌شود. بله دیروز گفتیم البته اگر به دلیل‌های دیگر درستش کنیم اشکال ندارد و دور نمی‌شود، به نقص

غرض بگوئیم، به چیزهای دیگر بگوییم.

«علی الله لو فرض ثبوت بناء العقلاء على الاعتماد على ظاهر الحال فلم يحرز إمضاء الشارع له» امضاء شارع که احراز نشده است، اگر بخواهید امضاء را به همین راه بروید که دور می‌شود و راه دیگر کجاست؟ که البته گفتیم که ممکن است بگوئیم که بعداً هم شاید بیاید.

«و قد استشكل السيد الخوئي رحمه الله أيضاً» برای اینکه این مطلب خیال نشود که ادعایی است که ما می‌کنیم یک بزرگی را هم می‌خواهد نام ببرد که او هم گفته است ظهور حال مطلقاً حجت نیست.

«و قد استشكل السيد الخوئي رحمه الله أيضاً في حجية ظاهر الحال في غير الموارد الخاصة» یعنی گفته است چینی کبرایی ما نداریم یک موارد خاصه‌ای است که دلیل داریم، چرا فرموده است حجت ندارد؟ «لعدم خروجه» (لعدم خروج ظاهر الحال) عن حدود الظن الذي لا يغني عن الحق ظاهر حال که قطع برای ما نمی‌آورد، بلکه یک جاهایی ممکن است، آن جاهایی که قطع نمی‌آورد مطمئن آورده است «إن الظن لا يغني من الحق شيئاً» در اول بحث امارات تأسیس اصل شده است که حجت ظن دلیل می‌خواهد و الاً اصل در ظن این است که حجت نیست چون «لا يغني من الحق شيئاً».

«ألا ترى أنَّ من كان...» دو تا مثال کأنَّ مرحوم خوئی زده‌اند که در حاشیه آن مواردش را آدرس داده‌اند. «ألا ترى أنَّ من كان معتاد الاستبراء أو مواظباً على الصلوة أول الوقت ليس له البناء على الإتيان لدى الشك اعتماداً على الظاهر الحال.» یک کسی همیشه بنائش بر این بوده، دأبش بر این بوده و روشش بر این بوده است که وقتی قضاء حاجت می‌کند استبراء هم می‌کند، حالا یکدفعه الان شک کرد که من استبراء کردم یا نه یک بلل مشتبیه خارج شده از او که اگر استبراء کرده باشد یک حکم دارد و اگر نکرده باشد یک حکم دیگر دارد، ظاهر حال چنین فردی چیست؟ اینکه انسان می‌گوید کسی که همیشه بنائش و دأبش بر این بوده است ظاهر حال این است که این بار هم استبراء کرده است اما نه، کدام فقیه گفته است که اینجا ظاهر حال ... یا یک نفر معمولاً همیشه دأبش بر این بوده که اول وقت نماز می‌خوانده، تا ظهر می‌شده نماز می‌خوانده، حالا ساعت چهار بعد از ظهر شک می‌کند که من نماز خوانده‌ام یا نه، کدام فقیه می‌تواند بگوید ظاهر حالش این است که خوانده است؟ می‌گوید اشتغال الیقینی، يقتضى البراءة الیقینه، باید بروی بخوانی.

یا اینکه معمولاً وضو می‌گرفته است، الان شک کرده که وضو گرفتم یا نه ...

س: ...

ج: نه، نمی‌داند مستحدث بوده، نمی‌داند وضو گرفته است یا نه، معمولاً می‌گرفته، این را دارم می‌گویم.

س: استبراء مگر موضوع حکم نیست؟ چه فرقی دارد ...

ج: نه اینجا می‌خواهیم بگوئیم اینکه شما همه جا می‌گویید بناء عقلاء حجت است اینطور نیست، چون استبراء احکام شرعی دارد و در اینجا شارع باید برای اثبات حکم شرعی امضاء کند که آیا با این ثابت می‌شود یا نمی‌شود، می‌گوید ثابت نمی‌شود.

س: ...

ج: نه آن غیر از این است، اینجا این است که شارع فرموده است کسی که استبراء کرده باشد فلان. بیّنه بگوید استبراء کرده است خیلی خب، ثقه بگوید استبراء کرده است شارع گفته است ثابت می‌شود با این، آیا ظهور حال خودش هم قبول دارد که این مثبت حکم شرعی است یا نه؟ این خودش حکم شرعی است دیگر، برای اثبات موضوع حکم شرعی است.

«فالاتزام بکشف سکوت الأئمّ علیہ السلام عن إمضاء البناء العقلانی الذی لا یکون عامّ البلوی مشکل.» بله اگر یک چیز عام البلوی باشد ممکن است بگوییم آن حجّت خودش و امام علیه السلام است، اما چیزی که عام البلوی نیست و امام ساکت باشد مشکل است که بگوییم.

«و یشهد علی ما ذکرناه خلوّ الروایات المنقولہ عن الأئمّ المتقدّمین علیہم السلام عن الردع عن بعض الارتکازات التی ورد الردع عنها عن الأئمّ المتأخّرين» می‌فرماید که اینکه از سکوت نمی‌توانیم رضاء و امضاء امام را به دست بیاوریم یک شاهد قوی دارد و شاهدش این است: بعضی از سیرها ارتکازات عقلانی می‌بینید بین مردم بوده است، چند امام قبل اصلاً حرف نزده اند، اما امام متأخّر مثلاً امام حسن عسکری علیه السلام ردع فرموده است. پس امام‌های قبل امضاء کردند و با فرمایش امام بعدی نسخ می‌شود؟ پس معلوم می‌شود که سکوت آنها، چون نسخ هم که بعد از پیامبر دیگر نیست، پس معلوم می‌شود سکوت آنها چیز نمی‌کرده، و الا اگر اینطور باشد چرا امام‌های قبل با اینکه حکم خدا این نبوده ساکت شده اند؟

س: ...

ج: همه جا که نمی‌شود این فرض‌ها را کرد، اینجا یک فرض‌های نیشغولی است. تراحم داشته یا فلان بوده، یک چیزهایی که جا به جا فرق می‌کند.

س: ...

ج: حالا بعداً می‌گوییم، حالا اینجا در مقام این هستیم که اشکال را بماسونیم، در مقام تقریر اشکال نباید شل بیاییم، این اشکال را باید تقویت کنیم حالا که اشکال را داریم بیان می‌کنیم، حالا بعد ببینیم جواب دارد یا ندارد.

می‌گوید «و یشهد علی ما ذکرناه» که سکوت دخالت نمی‌کند، خلوّ روایات نقل شده از ائمه متقدّمین علیهم السلام، امیر المؤمنین، ائمه بعد امام حسن مجتبی، امام سجاد، امام باقر و ... اینها را می‌بینیم ساکت هستند و امام رضا ردع می‌کنند. همان موقع هم که این سیره بود اما آنها سکوت کردند، چطور سکوت کردند آنها؟ پس معلوم می‌شود که سکوت دلالت نمی‌کند بر اینکه این درست است و امضاء بکنند، اگر دلالت بکند بله حکم خدا تا امروز این بوده و از این به بعد نسخ شده است و نسخ هم که بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم نیست.

س: ...

ج: همان سیره است.

س: ...

ج: نه، تقیید که نمی‌کند، می‌گوید این سیره غلط است.

س: ...

ج: بله آنجا اینطور است، نه، شما می‌گویید خطا است عده‌ای می‌گویند خطا ولی محقق اصفهانی قدس سره می‌گوید نه، یعنی حکم ظاهری شرع برای اینها همان بوده است، احکام ظاهریه است، یعنی می‌گوید وقتی گفت اکرم کلّ عالم تا مثلاً صد سال دیگر که بعد گفت الاّ تکرّم الفسّاق من العلماء بله فسّاق علماء هم در این مدّت حکم ظاهری اش وجوب اکرام بوده است. محقق اصفهانی این را می‌گوید. فلذا می‌گوید اکرم کلّ عالم مشتمل بر دو حکم است، حکم ظاهری و حکم واقعی. عده‌ای از فقها معروف شاید همین است که شما می‌گویید، می‌گویند بله حکم ظاهری هم همین است و ما توهم می‌کردیم، معذور هستیم، نه او می‌گوید حکم خدا بوده است اما حکم ظاهری. مثل کلّ شیء لک حلال که حکم ظاهری است تا حتّی تعلم أنّه حرام. حرام بوده است نمی‌دانستید، این حلال است، این حلال الان حلال ظاهری است که حلال ظاهری با حرام واقعی جمع می‌شود. این آنجا هم امر مسلّمی نیست و محقق اصفهانی صاحب نهایی الدرایه اینطور می‌فرمایند.

س: ...

ج: نسخ که نیست، ... تمام می‌شود. اصلاً واقع نص هم در مورد شارع همین است دیگر.

س: ...

ج: مثلاً شما می‌گفتید کلّ شیء لک حلال حتّی تعلم أنّه حرام، حکم ظاهری بود تا وقتی حرام است، الان تمام می‌شود، آن حتّی غایتش است دیگر.

س: ...

ج: نسخ لازم می‌آید، اگر مثلاً تا زمان حضرت رضا علیه السلام مردم لباس شهرت را می‌پوشیدند...

س: ...

ج: عجب، اگر تا زمان حضرت رضا علیه السلام این لباس را می‌پوشیدند، در مرآ و منظر معصوم بود و حرفی هم نزد پس معلوم می‌شود که لباس شهرت پوشیدن حرام نیست.

س: به حکم ظاهری یا واقعی؟

ج: به حکم واقعی حرام نیست چون کشف از این می‌کند دیگر. حضرت رضا علیه السلام اگر بفرمایند حرام است پس تا کنون معلوم می‌شود حرام نبوده و حالا که می‌گوید حرام است باید نسخ شده باشد، یا این را باید بگویید یا اینکه بگویید سکوت آنها هم دلالت بر جواز نمی‌کرده، دلالت بر عدم حرمت نمی‌کرده.

این این را دارد می‌گوید که از این می‌فهمیم که سکوت آنها دلالت بر چیزی نمی‌کند و الا

اگر بکند محذور از آن لازم می‌آید.

می‌فرمایند که «عن الردع عن بعض الارتكازات التي ورد الردع عنها عن الأئمّ المتأخّرين» حالا در این حاشیه دو سه مثال برای این آورده است که أئمه متأخّر گفته‌اند از أئمه متقدّم حرفی نیست و حال اینکه سیره عقلاء حتماً در آن ازمنه متقدّم هم بوده است.

حالا من یکی از آن روایات را... حالا همه اش را بخوانم نمی‌دانم یا یکی را بخوانم، حالا همه اش را می‌خوانم.

خب: «مثال ذلك ما ورد في صحيح [جمیل بن دراج، قال: سألت أبا عبد الله عليه السلام عن رجل اشترى ضيعاً، و قد كان يدخلها و يخرج منها» می‌گوید یک مردی یک زمین زراعی را خرید و حال اینکه این مرد ناآشنای با این زمین نبود «قد كان يدخلها و يخرج منها» گاهی واردش می‌شد گاهی خارج می‌شد و رفت و آمد می‌کرد و بر اساس همین که با رؤیت از آن شناخت داشت و دیده بود آمد خرید، «فلما أن نقد المال صار إلى الضيع» بعد از اینکه نقد المال یعنی مال را پرداخت، نقد کرد یعنی پرداخت، معامله انجام شد و پولش را پرداخت، آن وقت «صار إلى الضيع» خوشحال که حالا ما یک زمین زراعی مثلاً خریدیم و آمد سر زمینش، یک مقدار گشت و دید که اینجاهاش عیب دارد، معلوم می‌شود که آن زمانی که يدخل و يخرج بود آن موقع درست بوده و دقت نمی‌کرده، حالا یک جاهایی از آن آنطور که دلش می‌خواسته نیست.

«صار إلى الضيعه فقلّبه» آن را زیر و رو کرد و برانداز کرد و درست این طرف و آن طرفش را حساب کرد. «ثمّ رجع فاستقال صاحبه» برگشت و از آن مالکی که از او خریده بود طلب استقاله کرد، گفت بیا به هم بزنیم، اقاله هم که می‌دانی مستحب است که اگر کسی چیزی خرید بر باع مستحب است که اقاله کند و بر مشتری هم مستحب است که اگر باع گفت اقاله کند، اقاله مستحب است. «فاستقال فلم يقله» آن باع گفت نه من حاضر نیستم، «فقا أبو عبد الله عليه السلام إنّه لو قلب منها و نظر إلى سبع و تسعين قطعاً، ثمّ بقى منها قطعاً و لم يرها لكان له في ذلك خيار الرّؤي» حضرت فرمودند این خيار رؤیت دارد، اگر این زمین نود و نه موردش را دیده بوده و یک موردش را ندیده بود، تقسیم کنیم آن یک مورد را دید که خراب است چون بر اساس رؤیت بوده است اینجا رؤیت نشده بوده و این حقّ خيار رؤیت دارد. این روایت از روایات دال بر خيار رؤیت می‌باشد. سیره عقلاء در اینجا چیست؟ سیره عقلاء می‌گوید خيار رؤیت دارد؟ می‌گویند تو می‌آمدی و می‌رفتی ...

«فإنّها رادع» این روایت رادعه است «عن مرتکز العقلاء من عدم ثبوت خيار الفسخ ما لم يكن هناك تخلف للوصف المشترط صريحاً أو ضمناً» عقلاء چه می‌گویند؟ می‌گویند اگر مشتری با باع شرط کرده باشد بله خيار تخلف شرط دارد اما اگر شرط نکرده باشد در عقلاء این حرف نیست که یک جا دیدی که اینطور است بعد از اینکه رفت و آمد کردی ... این روایت خلاف مرتکز عقلانی و سیره عقلانی است، تا زمان امام صادق ما روایت نداریم که تو خيار رؤیت داری با اینکه بناء عقلاء در این موارد این بوده که حق فسخ ندارد و باید فقط اقاله کند، با اینکه بنائشان این بوده اما ائمه قبل هیچ چیزی نگفته‌اند، این یک مورد.

«و هكذا ما ورد في خيار تأخير الثمن، كصحيح [علي بن يقطين أنّه سأل أبا الحسن عليه السلام عن الرّجل يبيع البع» این بیه گاهی مصدر به معنای مفعول می‌آید یعنی مبيع، ببيع

المبیع یعنی یک مبیعی را می‌فروشد «و لا یقبضه صاحبه» صاحبش که مشتری باشد آن را قبض نکرده است، «و لا یقبض الثمن» بایع هم قبض ثمن نکرده است، فقط این متاع را فروخته اما نه بایع متاع را به دست مشتری داده و نه مشتری ثمن را به دست بایع داده است، هیچ کدام قبض نشده است، «قال فإن الأجل بینهما ثلاثا أيام» مدّت بین این بایع و مشتری چند روز است؟ سه روز است، تا سه روز حقّ فسخ معامله را ندارد، سه روز که گذشت نیاورد ثمن را می‌تواند، در صورتی که نسیه نباشد، نقد بوده است و تا سه روز نیاورده است می‌تواند معامله را به هم بزند. «فإن قبض بیعه و الا فلا بیع بینهما» اگر آن مشتری آن مبیع را أخذ کرد و یا آن بایع ثمن بیعش را أخذ کرد که این بیعه کنایه از ثمن مثنی است، فلا بیع بینهما، و الا اگر قبض نکرد فلا بیع بینهما، اصلاً بیعی بین اینها نیست، حالا بیعی بین اینها نیست یعنی چه؟ این دیگر در خیار تأخیر صحبت می‌کند، یعنی شارع می‌گوید اصلاً بیع باطل است یا اینکه بیع لازمی بینشان نیست پس حقّ خیار دارد؟ اگر بگوییم لا بیع بینهما یعنی اصلاً ماهیّت بیع بین اینها نیست، یعنی باطل است، خود شارع دارد می‌گوید این باطل است احتیاج به فسخ ندارد. اگر نه، بگوید نمی‌خواهم فسخ کنم و حالا باشد ما چهار روز صبر می‌کنیم، نه باطل است، اگر می‌خواهند باید معامله جدید بکنند.

س: ...

ج: لا بیع بینهما، این بیعی که بوده الان شارع می‌گوید بینشان نیست.

س: یک چیزی دیگری بینشان است.

ج: چیست؟ چیزی نیست.

س: معامله دیگر.

ج: چطور معامله‌ای باشد؟ همینطوری از هوا معامله می‌آید؟ خودشان باید انشاء کنند.

خب می‌گوید لا بیع بینهما، اگر اینطور معنا کنیم یعنی ماهیّت بیع بین آنها نیست و یعنی باطل است و قهراً ثمن برای مشتری باقی می‌ماند و مبیع هم برای بایع باقی می‌ماند. بخواهند بگویند حالا ما صبر می‌کنیم فایده‌ای ندارد شارع گفته است باطل است.

اما اگر بگوییم یک بیع خاص را نفی می‌کند، یعنی بیع لازم را نفی می‌کند و بیع لازم بین آنها نیست، یعنی بیع متزلزل و بیعی که بینش حقّ الخیار است، و الا بیع لازم وجود ندارد اثبات می‌کند خیار تخیر ثمن را که فقها به قرائنی همین دوّمی را معنا می‌کنند چون به ضرورت اینطور نیست که بیع باطل باشد و نتواند صبر کند و اینها.

س: ...

ج: بله این حرف درست است. البته خیلی بعید است که امام‌های دیگر فرموده باشند و نقل نشده باشد بعید است. و الا بله اگر کسی اطمینان پیدا کند و بگوید ممکن است گفته باشند و به ما نرسیده است.

س: نسبت به صدور قبل از امام صادق درست است چون فقه در زمان امام باقر و امام صادق تازه جا افتاده است.

ج: بالاخره معاملات که بوده است، حالا بعداً، اگر جواب می‌خواهید بدهید بعداً خودمان جواب خواهیم داد.

پس این هم روایت سوّمی، می‌فرمایند «فإنّه مخالفٌ لسیرِ العقلاء، فإنّ خيار تأخير الثمن عند العقلاء لا يختصّ بما بعد ثلاثٍ إمام، بل يثبت قبلها أيضاً» دو روز هم نیاورد مردم می‌گویند پول را نیاوردی و ما هم فروختیم دیگر، یک روز هم نیاورد همینطور. مردم که بند این حرف‌ها نیستند.

خدا رحمت کند جدّ مادری ما را ایشان، گفتند یک کفایه‌ای داشتند که حرف‌ها و تعالیم خودش را دور این کفایه نوشته بود، آن زمان‌ها دفتر و کاغذ و اینها کم بوده است لذا دور کفایه خودش حرف‌ها و تعالیش را بر کفایه نوشته بود بعد یک مشکل مالی پیدا می‌کند و می‌آید یک کتاب فروشی در قم این کتاب را می‌گذارد نزد کتاب فروش و می‌گوید اگر تا عصر من پول نیاوردم می‌توانی بفروشی اما تا عصر صبر کن، ایشان وقتی می‌رود مثلاً ده بیست دقیقه دیرتر شده بوده و می‌گوید فروختم آقا، حالا اینکه به چه کسی فروخته است معلوم نیست، فلذا آن کتاب رفت تا امروز دیگر نه خودشان داشتند و نه دیگر بعدی‌ها که این کتاب دیگر از بین رفت. گاهی اینطور می‌شود دیگر.

پس بنابراین اینجا هم می‌بینیم ائمه قبل با اینکه سیره چه بوده است؟ سیره این بود که یک روز هم نیاورد می‌گویند می‌توانید به هم بزنید، دو روز هم نیاورد می‌گویند می‌توانید به هم بزنید، تا زمان امام صادق ائمه حرف نزدند با اینکه سیره مردم این بوده است، حالا امام صادق علیه السلام می‌فرمایند تا سه روز. این چه می‌شود؟ معلوم می‌شود که آن سکوت‌ها دلیل بر حکم نمی‌کرد و الا اگر آن سکوت‌ها دلیل بر حکم و امضاء می‌کرد باید می‌گفتیم بله تا زمان امام صادق حقّ الخيار قبل از سه روز هم بوده است از زمان امام صادق نسخ شد بعد از سه روز.

س: با همین یک روایت؟

ج: بله

س: ...

ج: حالا آن یک حرف دیگری است این را یک نمونه ذکر کردیم، یکی که نیست ما یک نمونه آوردیم برای خيار ... اینجا که بنا نداریم که همه روایات را ذکر کنیم.

«و هناك كلام في أنه هل يثبت للرواي مفهوم يستفاد منه انتفاء خيار التأخير في غير مورد الزّواي، أي: فيما كان البيع نسيئاً أو قبض المشتري المبيع، حيث إنّهما خارجان عن مورد الزّواي أم لا؟»

اینجا حالا یک بحث فقهی در ذیل این روایت شریفه است، روایت شریفه موردش کجا بود؟ آن جایی بود که هیچ کدام قبض نکرده اند، آیا این که می‌فرماید اینها بعد از سه روز خيار دارند و قبل از سه روز ندارند، این می‌خواهد بگوید مطلقاً؟ یک مفهوم مطلقى دارد؟ همه جاها و لو بايع قبض کرده باشد و مشتری قبض نکرده باشد یا برعکس؟ یا نه آن جایی است که هیچ کدام قبض نکرده باشند؟ این محلّ اختلاف است بر اینکه این روایت بر چه چیزی دلالت می‌کند؟

«هناك كلام فى أنّه هل يثبت للرواي» یک مفهوم جامع و کلی که یستفاد منه انتفاء خيار تأخير در غير مورد روايت، مورد روايت کجا است؟ جایی است که هر دو قبض نشده است. این می‌خواهد بگوید فقط در اینجا است که خيار تأخير است و در غير اینجا نیست؟ پس اگر یک نفرشان قبض کرده باشد دیگر خيار تأخير نیست؟ «أى فى ما كان البيع نسيئاً» آن جایی که بيع نسيه باشد چون ظاهر این روايت این است که موردش بيع نسيه نبوده است و الا در بيع نسيه که تأخير اشکالی ندارد. «أو قبض المشتري المبيع» یا اینکه مشتری مثلاً مبيع را قبض کرده باشد. «حيث إتهما» هم بيع نسيه و هم در جایی که مشتری مبيع را قبض کرده باشد «خارجان عن مورد الروايه» آیا مفهومی دارد که این موارد را بگوید نه أم لا مفهومی ندارد؟ «فأنكر السيد الخوئي قدس سره ثبوت المفهوم» ایشان گفته‌اند مفهومی ندارد «و لكن لو قلنا بثبوت المفهوم لها» یک چیز دیگر خلاف سیره پیدا می‌شود، سیره فرقی بين این موارد می‌گذارند؟ نه، و حال اینکه این روايت به مفهومش دیگر غير اینجا ندارد.

پس بنابراین این روايت به حسب منطوقش یک مخالفت با سیره دارد، به حسب مفهومش یک مخالفت دیگری با سیره دارد.

منطوقش چه مخالفتی داشت؟ اینکه می‌گفت بعد از سه روز و حال اینکه سیره می‌گوید قبل از سه روز هم می‌باشد.

مفهومش چه می‌گوید؟ می‌گوید وقتی نسيه باشد خيار تأخير ثمن نیست و لو از زمان وقت نسيه گفته است یک هفته، این را نسيه به آن داده است یک هفته ای، تا یک هفته نیاورد و یک مقدار تأخير انداخت، خيار تأخير ثمن آنجا هست یا نه؟ مفهوم می‌گوید نه، می‌گوید برای حال است، آنجا که نسيه بوده است نه.

یا آن جایی که مشتری متاع خودش را قبض کرده است، این روايت می‌گوید نه، این هم خلاف سیره است، تازه بدتر می‌گویند، مشتری أخذ کرده است و پولش را هم نیاوردی؟ به طريق اولی می‌گویند بايع در اینجا می‌تواند فسخ کند. می‌گوید متاع را دادم دستش و برداشته و برده و پولش را هم نمی‌آورد بدهد، اینجا را به طريق اولی می‌گویند اما روايت می‌گوید نه.

پس بنابراین مفهوماً و منطوقاً خلاف سیره عقلا است.

خب این هم به خدمت شما عرض شود که این مورد.

«و لكن لو قلنا بثبوت المفهوم لها كما هو ظاهر جماعاً» گفتند مفهوم دارد «فيكون رادعاً عن بناء العقلاء على ثبوت خيار التأخير مطلقاً» این رادع است از بناء عقلاء بر ثبوت خيار تأخير مطلقاً چه در مورد نسيه چه غير نسيه، چه بايع و مشتری أخذ کرده باشند چه أخذ نکرده باشند همه جا را می‌گویند ...

مورد سوّم: «و كذا رواي عقبة بن خالد عن أبي عبدالله عليه السلام فى رجل اشترى متاعاً من رجل و أوجبه» شخصی از یک مردی متاعی را خرید و أوجبه يعنى اسقاط كآفه خيارات کرد، بيع را لازم کرد «غير أنّه ترك المتاع عنده و لم يقبضه» الا اینکه این متاع را بر نداشت ببرد بلکه نزد بايع گذاشت «قال آتيك غداً إن شاء الله» گفت فردا ان شاء الله می‌آيم متاعم را می‌برم «فسرق المتاع» متاع را دزدیدند «من مال من يكون؟» این متاعی که دزدیده شده از کیسه چه کسی رفته است؟ از کیسه بايع رفته است و یا از

کیسه مشتری رفته است؟ اسقاط کاؤه خیارات هم شده است و بیع هم تمام شده است، بناء عقلاء چیست؟ الان شما عقلاء، به روایت کار نداشته باشید شما می‌گویید از کیسه چه کسی رفته است؟

س: ...

ج: همان که ملکش بوده است، خریده است، معامله تمام شده و ملک این شده است، اما روایت چه می‌گوید؟ می‌گوید از ملک بایع است. درست مخالف آن عقلاء قبل و عقلاء حالا، چون عقلاء حالا هم می‌گویند تو این را خریدی و ملک تو شده است حالا گذاشتی اینجا و نبردی، انبارداری هم نمی‌دهی و هیچ چیزی هم نمی‌دهی حالا تازه از کیسه من باید برود؟ این حکم مخالف لیسیر العقلاء. خدا با همین حکم‌ها هم کاسب‌ها را امتحان کرده است که عبد خدا هستید یا نیستید، خیلی زور دارد اما می‌گوید خدا گفته است و بله از کیسه من رفته است. این از آن حکم‌هایی است که خدا فرموده است گاهی احکام الهی برای این است که چه کسی مطیع است و چه کسی مطیع نیست.

س: ...

ج: چه سپردنی.

س: البته حاج آقا امام می‌فرمایند صاحب المتاع

ج: صاحب متاع کیست؟

س: مشتری

ج: نه صاحب متاع اینجا یعنی آن.

س: ...

ج: بله فقها همینطور می‌فرمایند. اجازه بفرمایید.

«فقال من مال صاحب المتاع» آن کسی که صاحب متاع بوده، این برای او است، از کیسه او رفته است. «و کذا روای عقبة بن خالد مخالف» این مخالف خبر کیست؟ آن کذا روای، این روایت عقبة بن خالد «مخالف لیسیر العقلاء من عدم ثبوت حق للمشتري بعد کون عدم قبض المبيع مستنداً إلیه» گفته‌اند حقی برای مشتری اینجا نیست که بگوییم از کیسه او دزدیده شده و آن آقای سارق باید بیاید به این بدهد، به مشتری بدهد. نه حقی برای مشتری قائل نیستند و می‌گویند طرف حساب این سارق کیست؟ این روایت می‌گوید «من عدم ثبوت حق للمشتري» می‌گوید حق برای مشتری ثابت نیست برای بایع ثابت است، طرف حساب سارق بایع است نه مشتری، این خلاف سیره عقلا است.

«من عدم ثبوت حق للمشتري بعد عدم قبض المبيع مستنداً إلیه. و من البعيد جداً أن يكون قد صدر هذا الرادع من أول إمامٍ تمكّن من الردع» شما اگر بگویید نه من اول امام لعل بوده و به دست ما نرسیده است این خیلی بعید است. پس امام‌های قبل کأن ردع نکرده‌اند و امام بعد ردع کرده است، اگر سکوت آن امام‌های قبل دلالت بکند بر امضاء و قبول اینکه نسخ می‌شود و اینکه جور در نمی‌آید، پس باید بگویید سکوت آنها دلالت نمی‌کرده، این هم شاهد بر این.

حالا جواب حسابی داریم برای این حرف ها؟

به خدمت شما عرض شود که یک آقای هست که توصیه می‌کند و می‌گوید تا اذان نگفته‌اند بخوان، من نمی‌دانم شما را بگویم ...

این جواب را یک کلمه را بگویم چون آسان است:

جواب این است که ما در استدلال یک طوری گفتیم که شما اشکال به ما می‌کنید. ما گفتیم که این ظهور حال است و هر ظهور حالی حجت است و حالا شما شیر شدید بر ما و می‌گویید نه همه ظهورها حجت نیست. چون یک کبرای کلی خیلی وسیعی گفتیم اشکال به ما وارد می‌شود اما ما احتیاج به این کبرا به این گستردگی نداریم. ما اگر این حرف را بزنیم که این ظهور حال است و ظهور حال در این احوال حجت است، نه همه جا، اگر چنین کبرایی ثابت بشود به درد می‌خورد یا نمی‌خورد؟ اگر ثابت بشود به درد می‌خورد. شما هم مثال‌هایی که زدید غیر از این حال بود. پس ما یک کبرای کوچک می‌خواهیم، ما رفتیم کبرای بزرگ گفتیم و شما به ما اشکال می‌کنید، چنین کبرای بزرگی ما احتیاج نداریم.

«الجواب: اعتبار ظهور الحال فی مثل المقام عقلاً» اما نه همه جا.

و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرين.